

حل مشکل جبر و اختیار

در قالب ۱۴ نوشته و پست وبلاگی در نشانی زیر ارائه شده است:
<http://rastan.parsiblog.com/Posts/168>

از دبیرستان باز می‌گشتم
مثل همیشه با کلاسوری که زیر بغل داشتم
از زیر پیلوت‌ها
لابه‌لای ستون‌های بزرگ بلوک‌های اکباتان
نان بربری را از روبه‌روی دبیرستان خریده بودم
از مسجد که گذشتم
در بلوک E1
پسری را دیدم با دختری سخن می‌گفت



به رسم همیشگی
او را که می‌شناختم با اشاره صدا کردم
پشت ستون که آوردمش ناراحتی‌ام را ابراز کردم
«فلانی، این دختر کیست که با او صحبت می‌کنی؟»

ما را می‌شناختند
ما نیز آن‌ها را می‌شناختیم
ما بسیجی‌های شهرک بودیم
و تمام خلاف‌کارهای شهرک را می‌شناختیم
از آن خلاف‌سنگین‌ها نبود

گفت: «نه به خدا، باهاش دوس نیستم، مزاحمم میشه هی، داشتم می‌گفتم دیگه باهام تماس نگیره»
داشت سیاه می‌کرد
می‌دانستم، ولی اصراری نداشتم که فشار بیشتری بیاورم
گفتم: «برو! اما دیگه نینمت با دخترها می‌پری»
نان تعارف کردم و رفتم

در راه مثل همیشه ذهنم مشغول شد
به موضوعی که سال‌ها درگیر آن بودم: «جبر و اختیار»

«این آدم‌ها در این محیط متولد شده‌اند
در همین‌جا بزرگ شده‌اند
این‌جا کارهای زشت برای‌شان زیبا جلوه کرده است
این‌جا این‌گونه آموخته‌اند
این‌جا فرهنگ غلطی یافته‌اند
رفتار انسان تابع اخلاق و فرهنگ اوست
جامعه این اخلاق و فرهنگ را شکل می‌دهد
پس چه تقصیری دارند این آدم‌ها که خلاف می‌کنند؟!»

به همین شبهه بود که آسان می‌گرفتم
برخلاف بعضی دوستان که سخت‌گیر بودند
با خود می‌گفتم: «من بچه نظام‌آبادم
از کودکی در مسجد سادات بزرگ شدم
محلّه‌مان غیرت داشت
اگر پسری را با دختری می‌دیدند
غیرت‌مندان محل پسر را ادب می‌کردند
تا دیگه جرأت نکند به ناموس محل بد نگاه کند
این‌ها اما بچه اکباتان...»



یک جورهایی دلم برای همه‌شان می‌سوخت
به جرم نکرده جهنم می‌رفتند؟!

عجیب گرفتار شبهه جبر و اختیار شده بودم
سال‌ها این شبهه رهایم نمی‌کرد تا آن‌که...

شبهه جبر و اختیار مسأله کوچکی نیست
وقتی کتاب‌های بزرگان را می‌بینی
آراء و نظرات‌شان حول این موضوع را
چقدر خود را به در و دیوار زده‌اند
و چه بسیار خطاها در این میانه روی داده

اولین کتابی که با عنوان «**جبر و اختیار**» خریدم
نوشته یکی از علمای معروف حوزه بود
فقط برای حل شبهه‌ای که در ذهن داشتم
با خواندن کتاب به سرعت قانع شدم
استدلال ساده بود و تأثیرگذار:

هر پدیده‌ای یا ذاتاً واجب است و یا ذاتاً ممکن
اگر ذاتاً ممکن باشد

نسبت به بود و نبود مساوی است

پس اگر موجود شود و تحقق یابد

لاجرم باید چیزی بودن او را واجب کرده باشد

آن چیز را می‌گوییم علت

و آن پدیده ممکن را که اکنون وجوب بالغیر (به واسطه دیگری) یافته می‌گوییم معلول

و قانون این است: «**إن الشيء ما لم يجب لم يوجد**»

تا این‌جا اصل علیت ترسیم شد،

اما ادامه استدلال:

چهار علت باید اجتماع یابند تا یک معلول واحد محقق شود؛

علت فاعلی، علت غایی، علت صوری، علت مادی



اختیار داخل در علت فاعلی است
از این رو هر چند سایر علل موجود باشند
باز هم نبود اختیار مانع تحقق پدیده است

بگذارید بحث را این گونه باز کنم:
فرض کنید می‌خواهید به مشهد سفر کنید
تمام مقدمات آماده است
بلیط قطار و بار و بئنه و حتی میل به رفتن هم دارید
اما «اختیار» جزئی از علت است
که اگر تمام اجزاء علت جمع نشوند
علت تامه نخواهد شد (علتی که با بودنش معلول به وجود آید)
پس فعل شما (رفتن به مشهد)
متوقف است بر این که اختیار نمایید

خلاصه این که چون اختیار جزء العلة است
پس صدور فعل از ما انسان‌ها که مختار هستیم
منوط به آن است

این یعنی هر چه محیط اثر بگذارد
باز هم آخر یک چیز برای ما باقی می‌ماند
که آن اختیار است!

با خواندن این استدلال آرام شدم
دلم قرص شد و خیالم راحت
اما این آرامش دوامی نیافت
زیرا فلسفه خواندم و اشکالاتی به این استدلال در نظرم آمد
اشکال این بود...

رابطه علیت را که در فلسفه خواندم
خیلی از باورهای قبلی‌ام را ترک‌اند!



تقسیم علت به فاعلی و غایی و مادی و صوری هم از آن جمله بود
 ماده و صورت اساساً ریشه درستی نداشت
 زیرا بعد از صدر المتألهین (همان ملاصدرا)
 و با تقریرات و برداشت‌هایی که علامه طباطبائی (ره) از اندیشه او داشت
 دیگر جایی برای ماهیت در واقعیت باقی نمانده بود
 اگر ماهیت هیچ بهره‌ای از حقیقت نداشت
 و فقط اعتبار و جعلی ذهنی بود
 پس ماده و صورت که متناظر با جنس و فصل (ذات اشیاء) در نظر گرفته شده بود
 جایی در واقعیت نداشت
 ماده و صورت را معتقد شده بودند گذشتگان
 فقط چون ماهیت را در ذهن و خارج و حتی نفس الامر یکی می‌دانستند
 و حقیقتی علی‌حدّه برای آن قائل بودند

علت غایی هم از دست رفت
 زیرا غایت متأخر از معلول است
 و خودش که نمی‌تواند علت باشد
 اگر هم انگیزه دستیابی به آن
 و یا تصوّر آن ملحوظ نظر شود
 که داخل همان علت فاعلی می‌رود

اصلاً بگذارید این‌گونه بگویم
 در مبنای فلسفی اصالت وجود
 هیچ جایی برای تعدّد علت نیست
 علت هم یکی بیشتر نباید باشد
 علت اگر باشد، معلول می‌آید
 و علت به فرمایش بزرگان فلسفه اصالت وجود
 واجد و دارای تمامی کمالات و ویژگی‌های معلول خود است
 زیرا فاقد شیء نمی‌تواند معطی آن باشد

پس:

اختیار خودش معلول علتی است
 اگر آن علت باشد اختیار هست



اگر آن اختیار باشد
چون خودش علت است برای افعال اختیاری ما انسان‌ها
پس تمامی افعال ما هم هست
علت هم جزء بردار نیست که اختیار جزء العلة باشد یا نباشد
(تازه اگر هم باشد تأثیری در این شبهه ندارد!)
و چون آن علت اول که اختیار از او نشأت گرفته
خارج از اختیار ماست
(یعنی ما نمی‌توانیم آن را بیاوریم یا نیاوریم)
پس افعال ما خارج از اختیار ما خواهند شد!

به همین سادگی دوباره به جبر بازگشتم
تا یک روز...

پاسخ مسأله را در یک کتاب دیگر یافتیم
پاسخی فلسفی به این شبهه فلسفی که از رابطه علیت نشأت گرفته بود

نویسنده تفکیک قائل شده بود بین «**قوه اختیار**» و «**اختیار خاص**»

فرض کنید قصد رفتن به مشهد می‌کنید
نفس شما دارای قوایی است
یعنی توانایی‌هایی دارد
که یکی از آن‌ها توانایی اختیار کردن است
این توانایی را از خلقت خود داشته
(یا به نظر بعضی از زمانی خاص در سن رشد)
اما «اختیار رفتن به مشهد» یک پدیده دیگری است
چیزی که علت می‌شود برای مسافرت شما

پس اگر بگوییم قوه اختیار یک علتی دارد
که آن را پدید آورده
این ربطی ندارد به اختیار خاصی که شما می‌کنید
برای افعال خود



یعنی علت تنها قوه را اعطا کرده
پس دلیل نمی‌شود افعال شما غیراختیاری شود و جبری گردد

خوب استدلالی است؟!
به نظر من که نه!
آن را در دوره‌ای پذیرفتم
ولی بعد به اشکالی در آن برخوردم که...

هر اختیاری که انسان می‌کند
یک پدیده ممکن است
یعنی وجودی دارد که ذاتاً ممکن بوده
که باشد
یا نباشد

علت صدور این اختیار چیست؟
بله، دقیقاً همان «اختیار خاص» را می‌گوییم
نه قوه و توانایی اختیار کردن را

این علت یا داخل نفس ماست
یعنی داخل خود ما
یا خارج از ما
اگر داخل ما باشد یا خودش اختیاری است
یا غیر اختیاری

اگر اختیاری باشد که خودش داخل همین بحث است
یعنی همین پرسش از خود او هم می‌شود
که علت صدورش از کجاست

که به «تسلسل» می‌انجامد

اگر هم غیراختیاری باشد

یا خارج از نفس ما باشد

در هر دو صورت به جبر می‌رسد

یعنی «اختیار رفتن به مشهد» خودش علتی دارد

که تحت اختیار نیست



عجب شبهه سنگینی شد!
بله، این مشکل هست
و فلسفه اصالت وجود نتوانست مرا قانع کند
زیرا هر چه پاسخ می‌داد در دایره علیت بود
و تا علیت باشد
تمام اراده و اختیار انسان باید معلول باشد
برای چیزی که او خودش اختیار ما نیست
حالا یا اختیار دیگری است
یا اصلاً از سنخ اختیار نیست و خلقتی تکوینی است!

معمولاً کسانی که این شبهه را درک می‌کنند
آگاهی و علم را آن چیزی می‌پندارند که اختیار را در دست دارد
یعنی اختیار معلول آگاهی‌هاست
این جا به همان قصه‌ای باز می‌گردیم که در ابتدا گفتم
جوانان محله ما از روی جهالت عمل می‌کردند
از روی آگاهی‌های نادرستی که از باورهای قوم خود گرفته بودند
باورهایی غربی که زشت‌ها را زیبا جلوه می‌داد
کسی که زشت را زیبا ببیند
خب عمل زشت را هم اختیار می‌کند

ببینید اختیار چه راحت به جبر انجامید!

حتی در اندیشه‌های اعتقادی و کلامی
و حتی باورهای عرفانی ما هم
رگه‌های کلفتی از این جبرگرایی دیده می‌شود
یادم هست دبیر بینش دبیرستان‌مان وقتی این استدلال را در تعریف عصمت بیان کرد:

«معصوم گناه نمی‌کند، زیرا حقیقت گناه را می‌بیند و علم به آن دارد، لذا گناه نمی‌کند و میل به آن هم ندارد، مانند
کسی که کثافتی را روی زمین ببیند و حقیقت آن را بداند، هرگز حتی تصور اکل آن به ذهنش خطور نمی‌کند!»

شاگردی بلند شد و پرسید:

«پس هنر نکرده است، ما هم اگر این علم را داشتیم گناه نمی‌کردیم!»



چندان بیراه هم نمی‌گفت شاگرد
وقتی عصمت جبری شود
ارزشی برای معصوم به ارمغان نخواهد آورد.

استادهای حوزوی مان البته در درس عقاید
این اشکال را پذیرفتند و پاسخ دادند:
«عصمت یا همان علم به گناه، هدیه‌ای از سوی خداوند است، به کسی که خداوند می‌داند اگر حتی عصمت هم نمی
داشت، در دوران زندگی خود گناه نمی‌کرد. خداوند علم به آینده دارد و این جایزه را پیش از امتحان به معصوم داده
است.»

هر چه که باشد، اختیار با چالشی جدی مواجه بود
تا نظریه‌ای جدید شنیدم...

آسیدمنیرالدین (ره) از اساس با علیت سر جنگ داشت
ناسازگاری عجیبی با چنین رابطه‌ای
می‌گفت: علیت یکی از آن زنجیرهایی است که با آن دست خدا را بسته‌اند
همین فلاسفه‌ای که خداپرست‌اند.
و این آیه را می‌خواند: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ» (مائده: ۶۴)
راه نجات از بن‌بست فلسفی جبر و اختیار را
سیدناالاستاذ در رهایی از رابطه علیت می‌دانست
که این شعار را صدر کتاب‌ها و جزوات می‌نگاشت: «وَيُضِعُّ عَنْهُمْ أَصْرَهُمُ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ» (اعراف: ۱۵۷)
که این علیت دست و بال ما را بسته است!

استاد حسینی (ره) نتایج و آثار اعتقاد به علیت را بررسی کرد
و به این نتیجه رسید که اگر قائل به علیت شویم
هیچ حرکتی در جهان خلقت امکان نخواهد داشت
بگذارید این گونه تفسیر کنم:

هر معلولی علّتی دارد
آن علّت هم علّت دیگری
نهایت این سلسله علل هم به واجب بالذاتی باز می‌گردد که نیاز به علّت ندارد
و علّت هم ندارد



خب، حالا توجه کنید
 اگر آن علت باشد (که هست)
 معلول او باید باشد
 و اگر آن معلول باشد...
 هلمّ جرّاً
 تا آخر تمام معلول‌ها باید حاضر باشند،
 مادامی که علت‌العلل موجود است
 و چون علت‌العلل قدیم است (یعنی ازلی است و همیشه بوده است)
 تمام معلول‌ها باید باشند
 و دیگر هیچ معلولی نباید پدید آید
 و دیگر هیچ حرکتی نباید رخ دهد

پاره‌ای عرفا چیزی شبیه به این را پذیرفته‌اند
 ولی فلاسفه به روش‌هایی توجیه کرده‌اند
 بعضی گفته‌اند: او عقل اول را خلق کرده است
 و عقل اول، عقل دوم را
 و یک سلسله‌ای درست کرده‌اند که بگویند عالم ما را آن عقل آخری خلق کرده
 که او تغییر دارد و حرکت دارد و بداء و این حرف‌ها
 متکلمین هم شبیه آن را در قالب مخلوقی به نام «مشیت»
 و مشیت باری تعالی سایر خلق‌ها را بر عهده دارد
 بعضی هم گفته‌اند چه اشکالی دارد اصلاً که عالم قدیم باشد
 حدوث عالم لازم نیست حتماً تا ممکن بودن آن توجیه شود
 شما اصلاً معنای امکان را نفهمیده‌اید
 چیزی می‌تواند ممکن باشد و قدیم هم باشد
 چون در امکان تنها نیاز شرط است، نه حدوث (یعنی یک زمانی نباشد و بعد هست شود)

این دعوای حدوث و قدم عالم زمان معصومین(ع) هم بود
 و روایاتی در این باب به دست ما رسیده است

اما سیدمنیرالدین(ره) علیت را نفی کرد، بالکل!
 و گفت...



ما دو گزینه بیشتر نداریم
یا بپذیریم که جهان واقع در حال حرکت و تغییر است
و یا قائل به سکون مطلق در واقعیت شویم
(یعنی هیچ تغییر و تبدیل و حتی جابه‌جایی در واقع رخ نمی‌دهد)
اگر گزینه دوم را نپذیریم
راهی جز نفی علیت نخواهیم داشت

استاد حسینی (ره) برای این بیان خود این‌گونه استدلال می‌آورد که:

1. اگر خواصّ اشیاء واقعی ثابت می‌بود

و غیر قابل تغییر

هیچ حرکتی رخ نمی‌داد

زیرا تأثیر و تأثر میان اشیاء بی‌معنی می‌شد

ترکیب و تجزیه مصداقی پیدا نمی‌کرد

و ربط و ارتباط میان آن‌ها هیچ تصویری نمی‌داشت

و هر واقعییتی با واقعیات دیگر متباین بود به تمام ذات خود (نفی اصالت ذات)

2. اگر ارتباط میان اشیاء تابع اثر آن‌ها در یکدیگر می‌بود

که این اثر برای هر شیء ثابت بود و تغییر نمی‌کرد

تمام اشیاء اثر ویژه خود را اگر می‌داشتند به صورت ثابت

باز هم دیگر حرکت و تغییری نبود

تمام حرکت‌ها انجام می‌شد و پایان می‌یافت

هر تأثیر و تأثری کار خودش را می‌کرد

و تغییر به انتها می‌رسید (نفی اصالت ربط)

3. همچنین است اگر آثار را ثابت ندانیم

ولی تابع قواعد و قوانین خاصی

اگر معتقد شویم آثار اشیاء تغییر می‌کند

چیزی که امروز می‌تواند قابل انفجار و آتش‌زا باشد (H و O)

می‌تواند در شرایطی دیگر آتش را خاموش کند (H₂O)

اما این تغییرات را مشخص و معین بدانیم

مثلاً تابع فرمول‌های فیزیک و شیمی و...

باز هم حرکت پایان می‌یافت

گویا نقشه ثابتی را بر عالم واقعیت حاکم بدانیم

قواعدی که نحوه تغییر آثار و خواص را بیان کند (نفی اصالت تعلّق)



پس می‌ماند یک گزینه
گزینه‌ای که هیچ بخش ثابتی نداشته باشد

نه خواص در آن ثابت باشد؛
مانند تعریفی که از ماهیت می‌شود
و برای واقعیت حدی قائل است به نام جنس و فصل و غیرقابل تغییر
یا مانند حقیقت وجود
که ذات شیء را چیزی جز «بودن» نمی‌داند
و حدّ این بودن را غیر قابل تغییر

نه کنش و واکنش‌ها و تأثیر و تأثرها ثابت باشد
و نه البته قواعدی که بر این کنش و واکنش‌ها حاکم است
هیچ عنصر ثابتی نباید فرض شود

هر وعائی که ثبات در یک گوشه آن وارد شود
حرکت از گوشه دیگر خارج می‌شود
پس: تمام آثار و تغییرات و حرکات باید تابع «اراده‌ها» باشد!

[اشکال نکنید که در باب واجب‌الوجود چه می‌گوید استاد
که فرض حرکت و تغییر در او خلاف واجب بالذات بودن اوست
استاد دایره بیان فلسفی خود را از ابتدا محدود می‌کند به مخلوقات
و خارج از این دایره را قابل بحث فلسفی برای مخلوقی چون انسان نمی‌داند
لذا اصلاً با این شبهه مواجه نمی‌شود!]

اگر هیچ نحوه ثباتی در عالم نباشد
پس جهان خلقت به چه بند است؟!

آسیدمنیرالدین پایگاه هماهنگی عالم را وحدت فاعل می‌داند
یا به عبارت خود «فاعل واحد»
هیچ قواعد واحدی در کار نیست
و هیچ آثار و خواص واحدی
آنچه واحد است فاعلِ فاعل‌هاست



وقتی یک اراده بر تمام عالم جریان داشته باشد
هماهنگی ایجاد می‌شود

می‌بینید که «ثبات» را از تمام مجموعه مخلوقات خارج کرد
چرا که روشن است هر بخشی از آن به ثبات برسد
تمام آنچه را در ارتباط با خود دارد
به ثبات می‌کشاند
و این ثبات تمام مجموعه خلقت را فرا خواهد گرفت

بحث فلسفی زیاد طول کشید
قرار بود جبر و اختیار را بفهمم
وقتی با این مباحث استاد حسینی (ره) آشنا شدم
دیدم در پس تمام این گفتارها
اختیار را متفاوت از «انتخاب» معنا می‌کند
بسیار متفاوت از آن چیزی که امروزه از اختیار گفته می‌شود

معمولاً در تعریف اختیار می‌گویند: گزینش یکی از گزینه‌های ممکن!
ولی آسیدمنیر این تعریف را قبول نداشت
او می‌گفت این تعریف انتخاب است نه اختیار
اختیار «گزینه‌ساز» است
نه گزینه‌برگزین!

چطور؟!

وقتی اساس حرکت و تغییر در عالم را مبتنی بر اراده و اختیار می‌داند
اختیار را ایجاد کننده آثار می‌پندارد
اختیاری که آثار را ایجاد می‌کند و آنها را تغییر می‌دهد
با همین تغییر در آثار، در حقیقت تغییر در ذوات و ماهیات (با برداشت اصالت ماهیتی) ایجاد می‌کند
اختیار گزینه‌ای در پیش خود ندارد
اختیار نوعی خلق کردن است
فعلی که انسان انجام می‌دهد در واقع خلق چیزی است که نبوده است
«همان فعل با تمام شرایط و اوصافی که با آن ایجاد شده»



اختیار به این معنا اصلاً تابع آگاهی نیست
اصلاً تابعیت برای اختیار معنایی ندارد
اختیار هرگز به انتخاب میان آگاهی‌ها نمی‌پردازد
که اختیار خود آگاهی‌های جدیدی را ایجاد می‌کند
آگاهی‌هایی که ناشی از ایجاد آثار جدید در عالم است

این‌ها را که از استاد حسینی (ره) خواندم
تازه احساس کردم مشکل جبر و اختیار حل شده است
اختیار اساساً با علیت نمی‌ساخت و نمی‌سازد
آسیدمنیر بالکل علیت را کنار گذاشت تا اختیار را به حکومت برساند
تا از شرّ جبری
که دست‌بردار نبود از گرده بشر
همه ما را راحت کند!
اما اخیراً...

گفته بودم که مباحث اصول استاد حسینی (ره) را تمام کرده‌ام
بحث و مطالعه جزوات دو دوره را
چند سال پیش

اما چند سال است که بحث و مطالعه مباحث اصول شهید صدر را آغاز کرده‌ام
جلد دوم «مباحث‌الاصول» هستم
چند صباحی پیش مبحث جبر و اختیاری از ایشان دیدم
جدید و تأمل‌برانگیز

سیدمحمدباقر هم چون آقامنیر
تلاش کرده از شبهه علیت رها شود
او اما بالکل علیت را نفی نکرده
آن را مقید ساخته است

صدر در کتابی که به «استقراء» اختصاص داده
به همین رابطه علیت نیاز دارد، تا استقراء خود را برهانی نماید



با چند مصادره و مبتنی بر نظریه احتمال
او که نمی‌تواند علیت را چون سیدمنیرالدین از بیخ و بُن برکند
به فرمایش خود، حداقل به «احتمال رابطه علیت» نیاز دارد
تا تکرار صدفه نسبی را نامحتمل کند
تا اطراف یک علم اجمالی را با علم اجمالی دیگر فانی نماید
و یک طرف واحد متیقن و قطعی بسازد
و برای اولین بار در تاریخ بشر شاید
بتواند از استقراء ناقص حکم یقینی درآورد!

اما صدر در برابر اختیار نمی‌تواند علیت را همچنان حفظ کند
او برای حل مشکل جبر و اختیار می‌گوید:
ممکن بالذات برای خروج از عدم به وجود
یعنی برگزیدن یکی از طرفین (وجود یا عدم)
که نسبت به آن‌ها ذاتاً متساوی است
وجداناً (نه برهاناً چون برهان آن را دوری می‌داند)
نیاز به یکی از دو چیز دارد:

1. وجوب بالغیر

2. سلطنت

بله، استاد صدر یک گزینه دیگر اضافه کرده است
در کنار رابطه علیت که بر اساس وجوب عمل می‌کند
او می‌گوید اگر مدعی شویم: «إن الشیء ما لم یجب لم یوجد»
منکر اختیار شده‌ایم
چون اختیار هم در آن صورت «ما لم یجب لم یوجد»
و اگر «یجب» که دیگر اختیار نیست
و اگر «لم یوجد» پس نیست تا بنامیمش اختیار!

سلطنت چیست؟!

شهید آسیدمحمدباقر صدر می‌گوید:

این سلطنت یک چیزی است متفاوت از امکان و وجوب



(امتناع هم که عدمی است)
یعنی معتقد به سه مفهوم هستیم؛ **وجوب، سلطنت، امکان!**

اما این **سلطنت** چیست؟
سلطنت چیزی است مانند امکان
چون نسبت به وجود و عدم متساوی‌الطرفین است
و چیزی است شبیه به وجوب
چون برای ایجاد بدون ضمیمه کفایت می‌کند
یعنی مانند وجوب
اگر بود موجود می‌کند و دیگر نیاز به چیز بالغیری ندارد
اما این ایجاد متفاوت از وجوب است
چون ضرورتی در خود ندارد
یک جورایی، دیگر باید بگوییم: «إن الشيء لم يوجد إلا بالوجوب أو بالسلطنة»

صدر اولی را همان رابطه علیت می‌داند
که در تکوینات رخ می‌دهد
و دومی را همان فعلی که از واجب‌الوجود سر می‌زند
و از انسان
وقتی عملی را از روی اختیار انجام می‌دهد

آسیدمحمدباقر این بار هم از «**وجدان**» یاری می‌گیرد
بخش سلبی را چون سیدمنیر نشان می‌دهد
این که اختیار با علیت نمی‌سازد
ولی در بخش ایجابی
بحث «سلطنت» را طرح می‌فرماید
و درک آن را بر عهده وجدان می‌نهد
هم در مرحله ثبوتی
و هم در مرحله اثباتی!

مثالی هم برای درک وجدانی بهتر آن دارد:

رغیفی الجائع و طریق الهارب

یعنی...



مثال شهید صدر برای درک وجدانی سلطنت این است:

رغیفی الجائع (دو لقمه برای گرسنه)

و

طریقۃ الهارب (دو راه برای فرارکننده)

تصوّر کنید بسیار گرسنه‌اید

دو یا چند لقمه نان پیش روی شما بگذارند

مثلاً در یک سینی

فوراً یکی را بردارید

بدون این‌که اصلاً فکر کرده باشید

خب این‌جا ترجیح بلامرجّح رخ داده است

اگر هیچ تفاوتی میان لقمه‌ها نباشد

هر کدام را که برداشته باشید!

یا در حال فرار باشید از یک حیوان درنده

به دو راهی برسید

هیچ برتری نداشته باشد یکی بر دیگری

لاجرم یکی را انتخاب می‌کنید

متحیر هم نمی‌مانید

که مثلاً با خود بگویید چون هر دو مثل هم‌اند

من نمی‌توانم انتخاب کنم

و چون ترجیح بلامرجّح ممتنع است

همین‌جا باید بمانم و حرکت نکنم!

اگر انسان اختیار می‌کند

این اختیار مبتنی بر سلطنت کار می‌کند

لذا محتاج وجوب و ضرورت نیست تا محقق شود

پس انسان می‌تواند خلاف حتی آگاهی‌های خود نیز عمل نماید

یعنی باید بتواند از حُسن و قبح تخلف کند

آیا می‌تواند؟



البته می‌دانم چه به ذهن‌تان رسیده است

به ذهن من هم فوری اشکالی آمد

از مثال‌های ذکر شده

دقیقاً همین اشکال در پاورقی کتاب هم آمده

«شاید مرجّحی بوده و شما متوجّه نشده‌اید؟»

یعنی مثلاً وقتی راه سمت راست را انتخاب کرده‌اید

شاید تجربه به شما نشان داده از سمت راست رفتن مطمئن‌تر است

شاید این راه شباهت‌هایی به مسیرهای قبلی شما داشته

و ناخودآگاه آن را انتخاب کرده‌اید!

شاید این لقمه که برداشتید تفاوت‌هایی با دیگری داشته

که سبب انتخاب شده است!

می‌گوید: «فهذا الردّ غیر وارد»

چون غرض از این مثال‌ها این ادعای وجدانی است

که حتی اگر هیچ ترجیحی در عالم واقع نباشد بین دو چیز

حتی در علم خداوند و علم ملائکه هم ترجیحی بر یکی از آن دو نباشد

کسی که گرسنه است

یا کسی که در حال فرار است

به حکم وجدان متحیر نمی‌ماند!

این یعنی فعل مبتنی بر سلطنت!

اما اصلاً اختیار یعنی چه

شهید صدر تعریفی هم برای اختیار بر مبنای خود دارد!...

[این بحث را ادامه خواهم داد]

(بر اساس سلطنتی که بر افعال خود دارم: !)

آسیدمحمدباقر برای تشخیص افعال اختیاری

از افعال غیراختیاری و جبری

یک ضابطه بیان کرده است:

«هر فعل یا ترک فعل که اعتقاد به مصلحت و مفسده در آن تأثیر وجودی یا عدمی می‌گذارد»



انسان افعال زیادی دارد
بعضی جبری هستند، مانند تپش قلب
واضح است جبری بودن آن
اگر بگویند به شما که تپش قلب برای بدن مفید است و مصلحت دارد
و شما به این گفته اعتقاد پیدا کنید
این اعتقاد هیچ تأثیری در تپش قلب شما ندارد
نه آن را ایجاد می‌کند و نه مانع آن می‌شود
پس این فعل در اختیار شما نیست

اما مثلاً در غذا خوردن
کسی که به سرعت می‌خورد و غذا را خوب نمی‌جوید
اگر اعتقاد پیدا کند به مصلحت خوب جویدن غذا
این اعتقاد می‌تواند تأثیر بر غذا خوردن او بگذارد
و «خوب جویدن» را «ایجاد» کند!

البته **سلطنت** در همه افعال اختیاری کار می‌کند
یعنی می‌تواند بکند یا نکند
به قول شهید صدر: سلطنت یعنی همان «له أن يفعل»
او سلطنت را کاملاً مساوق با اختیار می‌داند!
یعنی هر اختیاری مبتنی بر سلطنت است
و هر جا که سلطنت واقع شود، فعل اختیاری صادر می‌شود!

پس تا این جا دو مبنا شد برای حل مشکل جبر و اختیار
یا از اساس علیت را نفی کنید
که مسلک سیدمنیرالدین بود*
یا سلطنت را در کنار علیت بنشانیم
که مسلک سیدمحمدباقر است!

اما اشکالاتی ذهنم را مشغول کرد
اشکالاتی از این مسلک به آن مسلک...

[باز هم ادامه دارد]



*سیدمنیرالدین همه چیز این عالم را اختیاری می‌داند

اگر تحت اختیار شما نیست

حتماً تحت اختیار موجود دیگری است!

اولین مشکلی که پذیرش مبنای صدر را برایم دشوار کرد

دو مبنایی شدن «وجود» در آن بود

یعنی تحقق «ممکن» و ایجاد شدنش

بر اساس دو شیوه تصویر شد

این اشکالی است که آسیدمنیرالدین همیشه به مبناهای مخالف خود داشت

هر جا که اندیشه‌ای را می‌یافت

برای نقد کردن

تمامی روش‌های حل مسأله در آن اندیشه را

مبتنی بر مبنای همان روش ترسیم می‌کرد

و اگر جایی از مبنا عدول شده بود

یا مبنایی جدید تأسیس شده

اشکال می‌کرد: این جا دو مبنایی شده و دو پایگاه دارد!

زیرا معتقد بود هر دستگاه علمی ضرورتاً باید یک پایگاه علمی داشته باشد

یک پایگاه روشی

یک پایگاه فلسفی

یک پایگاه در تمامی ادراکاتش

و هنگامی که تصویر می‌کند واقعیت را

این جا صدر برای تحقق وجود دو پایگاه ترسیم کرده است

گویا پاره‌ای موجودات به واسطه «علیت» موجود شده‌اند

و پاره‌ای دیگر به واسطه «اراده و اختیار»!

اصالت ماهیت که از ابتدا رابطه علیت را تأسیس کرده بود

خودش یک مبنا برای ایجاد داشت

برای خروج از تساوی طرفین عدم و وجود

همیشه ممکن بالذات را به واجب بالغیر متصل می‌کرد



اصالت وجود هم اگر چه امکان بالذات را به فقر وجودی تعریف کرد
تا بتواند «ممکن» را معنا کند
چون به ماهیتی فارغ از وجود معتقد نبود تا ممکن در حدّ آن صدق نماید
لذا موجود را به به دو قسم کرد
و باز هم ایجاد را بر یک پایه تفسیر نمود
رابطه علیتی که موجودات را بر هم مقدّم می‌کرد
البته به تقدّم رتبی
که تقدّم زمانی را اصلاً قبول نداشت!

اما مبنای صدر ناگهان به دو بخش تقسیم می‌شود؛
بعضی موجودات از رابطه علیت می‌آیند
و بعضی از سلطنت!

اشکال دیگر «ضرورت درون سلطنت» است
آیا سلطنت درون خود ضرورت ندارد؟
تصوّر نمایید که امری را اراده کرده‌اید
اگر واقعیت از اراده شما تخلف کند
معنایش این است که شما «سلطنت» نداشته‌اید اصلاً به آن واقع خاصّ
پس:

اگر من سلطنت دارم
چون اختیار دارم
اگر فعلی را انجام دهم
صدور آن فعل باید حتمی و ضروری باشد
یعنی فعل نباید از اراده فاعلی که اختیار کرده
و سلطنت هم داشته تخطی نماید!
پس باز هم: الشیء ما لم یجب لم یوجد!
فقط نحوه و منشأ این وجوب تغییر کرده
قبلاً با رابطه علیت وجوب حاصل می‌شده
و اکنون از سلطنتی که من دارم این وجوب فراهم گردیده!

اما اگر بگوییم: نه! اصلاً سلطنت متفاوت از وجوب است
آن‌گونه که آسیدمحمدباقر می‌گوید



آن‌گاه این شبهه مطرح می‌شود
که آیا فعل می‌تواند از اراده تخطی کند؟
بله، البته که می‌تواند
ولی وقتی تخطی کرد نشان از این دارد که سلطنت بر آن فعل نداشته‌ایم
اما بر فرض سلطنت چه؟
آیا باز هم صدور فعل ضروری‌ست؟

شبهه «**ضرورت در سلطنت**» را هم‌بختی من این‌گونه پاسخ داد:
«شما داری دوباره سلطنت را با وجوب قاطی می‌کنی
سلطنت خودش چیزی غیر از وجوب است
اما در توانایی بر ایجاد، شباهت به وجوب دارد»

من حرف او را پذیرفتم
که بگوییم سلطنت و وجوب یک اثر مشابه دارند
این‌که ایجاد می‌کنند
فقط اولی با ضرورت این کار را انجام می‌دهد
و دومی با عدم ضرورت!

حرف را پذیرفتم
ولی نتوانستم هضم کنم
و فکر می‌کنم دلیل آن مربوط به همان اشکال اول باشد
برنتافتن دو پایگاهی شدن این مسلک
این‌که ایجاد یک‌بار مبتنی بر ضرورت باشد
و بار دیگر مبتنی بر عدم ضرورت
ذهن من سعی می‌کند این دو را متحد نماید
آثار یکی را بر دیگری تطبیق کند
لذا فوراً می‌گوید: پس سلطنت هم ضرورت می‌دهد!
زیرا ذهن من عادت کرده است اثر واحد را از مؤثر واحد ببیند
من به **قاعده الواحد** عادت کرده‌ام.



اگر تخلف نکردن موجود از موجب به معنای ضرورت است
خب،

تخلف نکردن آن از سلطنت‌دار هم مثل همان است
یعنی همان حسّی را به وجدان من می‌دهد که اولی داد!

دیگر نمی‌خواهم این بحث را کش بدهم

خیلی مفصل شد

قصد اطلاع و اطناب نداشتم

خلاصه چه شد؟!*

من نگران جامعه خود بودم

رفتار جوانان به نظرم می‌آمد که تابع محیط است

زیرا آگاهی‌هایشان را تابع فرهنگ می‌دانستم

و رفتارهایشان را تابع آگاهی‌هایشان

مسیر پرفراز و نشیبی را در این سال‌ها پیمودم

و بارها از جبر به اختیار و از اختیار به جبر کشیده شدم

حتی مدّتی که در معرض اندیشه‌های عرفانی قرار گرفتم

حسّی عمیق از جبر در باور خود یافتم

و زمانی که در یک اندیشه نادرست فرقه‌مانند غوطه می‌خوردم

و رفتارهای خود را به گمان خود

باید با رفتار رهبر گروه تطبیق می‌دادم و موبه‌مو عمل می‌کردم.

این جبر سال‌ها بود و بود

تا به این جمع‌بندی‌ها و رهیافت‌ها رسید

می‌توان چون سیدصدر اختیار را به «سلطنت» معنا کرد

و یا چون سیدمنیر به «فاعلیت»*

اما در هر دو مبنا

چیزی که مسلّم است؛ **باید از علیت دست برداشت**

حداقل در پاره‌ای که اختیار در آن جریان دارد!

[فعلاً این بحث تمام، دیگر ادامه ندهم :-]



*فاعلیت عنوان مبنایی فلسفی است

که نظام اختیارات و نظام اراده‌ها را در قالب نظامی از فاعل‌ها ترسیم می‌کند!

